

کلاس

العذر او من خلل الحجب برهستانه او شیمان ساخته نم فرود قانده و وطن

کرد سماک سخن ماحث غافل این که تعالی غصوب و عقوب چون از سر خشم آهنگ

زخم کردنی فایده تشقی و ندان بر کند و هرگز کند و از چون چکال بصید بارند حصول حصول

بارگردد و کلاس در پا قلعه بحاصرت قیام نمود و محبتها و عواد انصب کرد و فارور کافط

شمال سورتا فقه که بجز و از همزم مشون باشد و از جوف تور لهب حیرات و شل شارت در

هو مظار شود از کفهای سخن با طرف قلعه روان شد و چند روز بر این سوال از مینت

پادشاه و لوله و زلزله بر عموم قلعه مستو بود اما آثار پنج و سپر و اما راستی فتح اباب و لفر

متظاهر نمیشد و وجه انگر در شس سپاه کیکلاس بر تکل آن تکالیف و مقایسات آن شاید

مصا برت می نمودند و چند روز در غصه آنکار سلف و در سپرون شدن بحال می بودند اما

الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بر آن قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت

حشم نافع نیست بطایف شعبه و بدان تمهیدات کرد این فرض بر توان آمد و دشمن بر کحل

جیل و رچاه بلا توان نکند که زیر کان گفته اند چو دشمن بزور از تو باشد فرون

مزن دست جز در فریب و فون که مکار کار کند در بند که شمشیر شود آن کار کرد

و آوازه مرجع در نکند و طهاب خیام بر کند و رخت و بنه بر بست و چند مرصل باز پیش نشست

و کرده را بر کاشت مادر اهل تجارت و شیوه بازگانان گفته و استعد و از او ان فرام

آورند و بر رسم کار و با بعله برود و با کندم وجود سایر حیوانات معاوضه کردند و شبی آتش در

انبار بارند و چنان نمودند که ما از اینحال غافل بوده ایم مگر کسی قصد کرده و یاد شده

مذاهب و کتب
در این عصر
در اصلاح بار و نگار
هو و او بر سینه و جود
در کلاس کلاس و کلاس
بر این
کلاس و کلاس و کلاس
کلاس و کلاس و کلاس

کاس

و چون چنین کردند بدین سبب فلک سنگ و اهل قلوب از نایافت قوت استغناء کردند و بناچار جهت ۱۷۷

جستار کاروانها که ماکولات و مطعومات آورند و فرود شدند در دروازه بکشاوند و از خستیا

جانب خصم و اتمام بطرف حرم غافل شدند و ناگاه لشکر کاس کالتسبیل الهامیج و التجی

التمایج فروریختند و یک ساعت حصار را ماسون و صحرار از خون چون نمودند و بوجه جیل

و انواع حلال ملک جمعیت ایشان را از هم فروکش کردند و آن قلوب با توابع و لواحق و اعمال و عیال

مستخلص شد و مال و معاملات آن ولایت در حوزه دیوان خاص آمد و ممکنان بن را صواب

از اثر کفایت و درایت او دانستند و یک کاس را پسر بود سیاهش نام بحسن و دلیری و

مردی از مردان جهان و خوبان آفاق طاق صورتی از پاناسر جمله روح

لطف و در لطف و شوق اندر شوق و اگر چه نشود نا از رستم دستبان یافته بود و او با

طعن و ضرب در رسوم رزم و حرب آرد یاد گرفته اما بحقیقت رستم غاشبه او بردوش کشید

و جهان روی او دید زن کبک کاس تهمتی بر او نهاد و پدر با و متعیرند و سیاهش

از آن اندیشه رنگ مسقط اکس و مقطع ستره کشته و ملک پدر بدو کشته پیش او فریاد رفت

و دختر او را خطبه کرده در حضرت او بجزید قربت جمخاص یافت و چون در صلاحیت کار کاس

بزرگ مشاهده میکرد هر روز در ترغ منزلت و بلند مرتبت محل او میافرو و چنانکه محمود و مغبوط

افران و اکفاشد برادر او فرسیاب از راه رنگ بعایت او برخاست و چنانکه رهاه سیابین

در افنا و معاقده داد و دهم قواعد اتحادی تمام دارد سخن او پیش او فرسیاب در گرفت

و در انجام کار سیاهش گشته شد و دختر او فرسیاب بعد از میعاد وضع سپهر آورد و نام او

همه ضمیر است و این

بسیار است و در این

بسیار است و در این

بسیار است

کینسرو

۱۷۹

نہین غصہ یا را اشنقن ہت بیاید بیزدان رما کردار کہ حکمت بود کرده کردار

ذکر پادشا کینسرو و بیاسش شرح الحاق

پس آرد بکینسرو تاج بخش رسید فسر و کینج و اورنگ درش جهاندار گشت و شہنشاہ
گشت ملک حمت و آسمان جاہ گشت بیام نہم قلعہ ^{میں} شہ آوازہ عدل
کینسرو نژاد از دوشہ داشت آن یک ^{ہل} پے راز و سیاب و رنکادوس کے

کینسرو پسر سیاوش و دختر زادہ اور سیاب ہت ہمتی داشت کہ با صرح شہر و ملک مذکور
برابر کردی و تعداد ہر کہ با صابت تدبیر شاہراہ تقدیرتے و اگر دعویٰ کردہ شود کہ صرح
مقوس کردون و سقف مقرنس سپہر نیلگون بر مثل چنان پادشا چتر بیکندہ و دور سکنہ
ربع مسکون و فضا عالم ہامون ہما او خسروی نشستہ بدلائل متین مثبت شود و بچہائی ہن

مسیح کرد و حدیث یوقیر الجی فکانہ احد الوفا رمن المشیب لکامل داود

ترکستان نشأت یافتہ و میان ترکان پرورہ شدہ بود چون از پایہ طفولیت بدر صرح
ترقی کرد و در چین بسین او آثار آنکہ وارث ملک شود و سبب خاندان کرد و مشاہدہ افتاد و

مردانہ و مؤوب و مبارز و زبان آور و سخندان خاست و کیوں کو در زہم ہما بترکستان

رفہ اورا با مادرش بجانب فارس آورد چون آوازہ وصول او با صغر کہ مقرر سیر سلطنت

بود متعاقب شد سلاطین اطراف و ملوک آفاق در طلال رایات او جمع شدند و صادر و وارد

خیمہ را و خطر را سر بر خط فرمان او نہادند و با دو حاضر رغبتہ و رہمتہ رتقہ بند کے اورا

کردن و او ندو او بحکم استحقاق مالک از مہ جمہور و کافہ مصالح شہور شد و در استمال و

زمانہا ہما و بزرگتر ان مردم دہشتہ بند گتہ

بہت

کینسرو پسر سیاوش و دختر زادہ اور سیاب ہت ہمتی داشت کہ با صرح شہر و ملک مذکور برابر کردی و تعداد ہر کہ با صابت تدبیر شاہراہ تقدیرتے و اگر دعویٰ کردہ شود کہ صرح مقوس کردون و سقف مقرنس سپہر نیلگون بر مثل چنان پادشا چتر بیکندہ و دور سکنہ ربع مسکون و فضا عالم ہامون ہما او خسروی نشستہ بدلائل متین مثبت شود و بچہائی ہن مسیح کرد و حدیث یوقیر الجی فکانہ احد الوفا رمن المشیب لکامل داود

کینسرو پسر سیاوش و دختر زادہ اور سیاب ہت ہمتی داشت کہ با صرح شہر و ملک مذکور برابر کردی و تعداد ہر کہ با صابت تدبیر شاہراہ تقدیرتے و اگر دعویٰ کردہ شود کہ صرح مقوس کردون و سقف مقرنس سپہر نیلگون بر مثل چنان پادشا چتر بیکندہ و دور سکنہ ربع مسکون و فضا عالم ہامون ہما او خسروی نشستہ بدلائل متین مثبت شود و بچہائی ہن مسیح کرد و حدیث یوقیر الجی فکانہ احد الوفا رمن المشیب لکامل داود

کینسرو پسر سیاوش و دختر زادہ اور سیاب ہت ہمتی داشت کہ با صرح شہر و ملک مذکور برابر کردی و تعداد ہر کہ با صابت تدبیر شاہراہ تقدیرتے و اگر دعویٰ کردہ شود کہ صرح مقوس کردون و سقف مقرنس سپہر نیلگون بر مثل چنان پادشا چتر بیکندہ و دور سکنہ ربع مسکون و فضا عالم ہامون ہما او خسروی نشستہ بدلائل متین مثبت شود و بچہائی ہن مسیح کرد و حدیث یوقیر الجی فکانہ احد الوفا رمن المشیب لکامل داود

استعداف جوانب جدی نیست و سعی تخیل نمود و در جای دیگر که بر دست نهادن و پائیل بلا بود از

مخالف جور و حیف برآیند و فراخور حال و لایق نذر هر یک لطف و کرم است و حسن ریختن

لازم شمرده و در رسوم و لایب و آرا عادت استلاف خویش را مقتدا ساخت علی بن ابی طالب

هر مبالغه و تاکید که در ابواب مناقب و مفاخره تقدیم افند منور از حد و جوب قاصر

ایده مناقب آنحضرتی ^{ببین بیانها} و منقبه الاغجاز اعلى المناقب و چون از

کار ملک برداشت و مصالح سپاه و رعیت ساخت و در ^{بیشتر} شتام و مطالب خون

سیناوش از فرسیاب ^{ببین} درون و محرک ضمیر او گشت فرمان داد اما قریب پنجاه

سواره از عراق و خراسان و بخارا و مازندران ^{کجا} اذاتتقی نزال لیدی الوغان ^{ببین}

و اینهم رجلا کانهم و کتب همه در خواه و همه جنگ همه کینه دار و همه تند ^{دوازده نفر}

خوی در زمره دیگر چشم مشتم شدند و طوس را که پشت سپاه در و لنگر کادوس

بود بر ایشان سپه سالار کرد و با غم خویش فریزد در مقدمه بفرستاد و مبالغه نمود که

تا وصول بتوران زمین که مستقر از سیاه است خاک هر شهر که بر عمر سپاه افتد بر

با و در و به آتش تیغ آبدار و مارازان دیار برآرند و از انسان و حیوان در آن زمین

اثر گذارند و در آنوقت که سیاهوش از پدر اعرض کرده و بجهن حمایت از سیاه

تختن نموده بود که نیمه از خدر ^{پروبان} سران که لنگر کش از سیاه بود در رتبه نکاح آورده

از و پس هر یک در ماه منظر مشو لگند شد که عقل بر صورت رنپایش آفرین میکرد و روح بر

تناسب اعضایش معوذتین و یکسین میخواند و او را فرود نام بود چون اتفاق خطبه

اینکه در این کتاب
در بیان مناقب آنحضرت
ببین بیانها
در بیان مناقب آنحضرت
ببین بیانها
در بیان مناقب آنحضرت
ببین بیانها

کینخند

افرنسیاب فناد اورا با مادر بنحاشه پدر فرستاد و کینخند و نسته بود که برادر پدر وارد و طرفی
از بلا و شرقتی در تصرف دیوان اوست طوس رکعت زنهارتا در وقت عبور لشکر بر جلاله ملک
اوشیوه شطط و قحام کیونهی در غرضه که منجم سپاه و مر و چراگاه او با نزول نکتی و
طریق مواسات و مرعات مسوک وار که او چون ار دو ^{خواست} عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند
که سب و رود سپاه بر آن نوحیت جانبافوت فرو گذارد و در قصاص خون سیادت
مراسم عصبیت بجا آورد و خود نقش کعبتین اجرام سما و تعبیه شطرنج و در این طریقه
تصورات خنایر و خاطر بود نژاد قضا بچرب و د و فایز در بر و اوضاعی در شد در حیرت انداخت
که مقامان هفت افلاک نکشت تحیر بدانان گرفتند چنانکه مؤلف تاریخ گوید

چون در دو چو شطرنج رنج خواهد باخت ^{کنایه از سپاه} حریف دهر میقام برین ط کبود ^{نهر را}

مردم فرزانیه سو خواهد داشت ^{حاشا در نا} نه فکر مرد همدس مفید خواهد بود ^{نهر} فرود چون آواز

طوس شنید از سر طیش و حدت جو او سخافت رای و ما د انگر کشید و سپاهی بسیار

و عدد بی شمار پیرون فرستاد و بنیاد جنگ نهاد و طوس را که اندیشه که در اهتمام او بود

و گر کون کشت و از درشت خوبی و آزار جو او خشمناک شد و از و حاجت بی پایان و جرات

پار جاز نام تالک و تاسک از دست بد او اما بمناست حرم و رزانت ^{میشمی} عقل عنان نفس

از چنگ قوت غضبی مر بود و در کار جنگ مبادرت نمود و در سولان فرستاد و پیغام ^{بیکاری و پیدار بودن}

که شهزاده صنویت از نهال کیانی و قیو از نخل کینخندی و برادر بشابه سکوفه باغ

عیس و حدت ایام عمر است شایع و محاصم که داعیه کسکوی است بگذار و چون موشت ^{خوشای خرد و نژاد جمع تو نهیگر}

نمود

نکته کینخند و نسته بود که برادر پدر وارد و طرفی از بلا و شرقتی در تصرف دیوان اوست طوس رکعت زنهارتا در وقت عبور لشکر بر جلاله ملک اوشیوه شطط و قحام کیونهی در غرضه که منجم سپاه و مر و چراگاه او با نزول نکتی و طریق مواسات و مرعات مسوک وار که او چون ار دو عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سب و رود سپاه بر آن نوحیت جانبافوت فرو گذارد و در قصاص خون سیادت مراسم عصبیت بجا آورد و خود نقش کعبتین اجرام سما و تعبیه شطرنج و در این طریقه تصورات خنایر و خاطر بود نژاد قضا بچرب و د و فایز در بر و اوضاعی در شد در حیرت انداخت که مقامان هفت افلاک نکشت تحیر بدانان گرفتند چنانکه مؤلف تاریخ گوید

کجمنه و

۱۸۲ نمودی مخالف شما که اگر از من بخار در دامن تو نشیند سبب تغییر ضمیر و موجب توبه خاطر

پادشاه کردد بهنگام نهفت ازین بوم و بر زنا عهد بسته شد دادگر

که ماجزه رسته نسیم رکشار و کردار او نگذیریم فرود آرزو گوید کی نه از سر راه

زکی بر مجادلت هراس نمود و سخن طوس را در نهاد و پند او را بند و نصیحت او را بیخ شمرد

و متهورانه در صف مصاف و قلب میجا باستان و یک صدمت در کرداب حرب و آتش کارزار

چون باد خاک را شد دوران مرز و بوم جز در بوم و هوام و سماع و ذآب و سماع را از لجم

بجال و سحر و کماه و جیمان شجان و شباح مقدم و مطعان حوا و عباد و ماده و جمان طاهر

کشت و چون خبر بکجمنه و آمد که فرود بر دست طوس کشته شد خون در تن او چون ساج بقم کردید

و کوزه رویش بر در غفران گرفت و بر فوت برادر و خطر اب و رار و تقیح و سوگواری نمود و ما

نشت پیش عم خود فریبرز که سپه سالار لشکر تو مقررات و کسی را در آن منصب با تو مرا

دشمنی نه باید که طوس را بند کرده و پالنگ بر کردن نهاده با موکلان در سحر و نگاهبانان

کیسه جو بفرستی و خود با سپاهی که در عهده اتمام تست روی بجانب ترکستان نمی دلی

از کار او سباب فارغ گردانی که من نیز در عقب با لشکری خونخوار چون طاظم هواج بجایمان

غان حرکت بدان صوب خواهم تا مش و چون برقا و باد شتافت فریبرز بجم فرمان طوس را

در قید سگاسل و افغان و دل خیزی و نکال کشیده بدر گاه شاه فرستاد و خود راه ترکستان

پیش گرفت و پیک رکضت بر سر او سباب تاخت و او سباب را چون از در و لشکر فریبرز

خبردار کردند پیران را که پرورنده کجمنه و بود پیرون فرستاد فریبرز که در زرا بمبارت

دشمن

باید که طوس را بند کرده و پالنگ بر کردن نهاده با موکلان در سحر و نگاهبانان

کجمنه و خود با سپاهی که در عهده اتمام تست روی بجانب ترکستان نمی دلی از کار او سباب فارغ گردانی که من نیز در عقب با لشکری خونخوار چون طاظم هواج بجایمان غان حرکت بدان صوب خواهم تا مش و چون برقا و باد شتافت فریبرز بجم فرمان طوس را در قید سگاسل و افغان و دل خیزی و نکال کشیده بدر گاه شاه فرستاد و خود راه ترکستان پیش گرفت و پیک رکضت بر سر او سباب تاخت و او سباب را چون از در و لشکر فریبرز خبردار کردند پیران را که پرورنده کجمنه و بود پیرون فرستاد فریبرز که در زرا بمبارت

کنجند

۱۸۴ خوب داد و کشت سوابق حقوق تو بر من زیاده از آن است که بر بدین مدارک آن توان کرد اگر در عمر کینه

به پسر و زهره عمر مسامحت نماید آنچه از شرایط جز او پادشاست تقدیم افسد پس در کنج بجای دو جوان

بسیار بود داد و کشت از مال و لنگر چند آنکه خواهی در بیخ نیت هر چند زودتر باید رفت و خون

فرزدان خویش از افرسیاب حوست و دل و درون از بهام او صاحب باید کرد و کورز شاد شود

بر شاه آفرین خواند و خاک بارگاه بوسید و پا در رکاب او هم زمین سپا در آورد و عثمان ناید

بشیریک شهاب رفتار داد و با سپاساره فوج و دریا موج که مصاحب او بودند بر طایه صحرا

بلخ نرول کرد و کنجند و نیز بر عقب آوردان شد و چون سگد یکر ملحق شدند با تفاق عزیمت طر

رگان کردند و افرسیاب را از وصول کنجند و هجوم لشکر او خبر شد خورشید را او در عقده گرفت

و ساوس هشا و خضره پیر او در تیره لشکر شاه راه صواب کم کرد و با عقدا و لشکر و استمال است

عرب مشول شد سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب فراوان و چون قطرات آفتاب پامان

لشکر سیل موج و بحر سگوه ثابت و پایدار همچون کوه همه پولاد مرگ و آهن پوش

همه کیوان نمود و بهرام پوش غافل از اینکه چون اقبال باد بار بدل شد و سعادت بخت

عوض کشت کبریت حدت و فرط اہبت و سار مال و انبوهی رجال نافع نیاید الحمد ملالم

نَعْنَةُ الْحَدِّ عَدَارٌ اِذَا لَمْ تَعْنِكَ الْحَدُّ فَالْحَدُّ نَاطِلٌ وَسَعْيِكَ فَمَا لَمْ تَعْدُرْ

مضیع و مصلحت ربه نکند کوشش و جهد یاور نکند و کنجند و از چهار

رکن افرسیاب چهار پهلوان نامدار با چند هزار سوار که هر یک در صف سپاه با فیلی و بان و

زبان برابر بودند بفرستاد تا پسر امن مر و مخیم او چون دایره بر مرکز و مال بر قرص محیط شدند

کنجند و کورز شاد شود و افرسیاب حوست و دل و درون از بهام او صاحب باید کرد و کورز شاد شود

در زجه بهت و کورز شاد شود و افرسیاب حوست و دل و درون از بهام او صاحب باید کرد و کورز شاد شود

کنجند و کورز شاد شود و افرسیاب حوست و دل و درون از بهام او صاحب باید کرد و کورز شاد شود

کنجشرو

۱۸۹ سپهر از مکالم خلاق منقطع کردی فریبیاب چون زبان مکالمت نداشتی چو پانچ باز

وار و مایم فعال خویش ستاف دار سرور پیش از احت کجسر و بفرمود تا او را در محاپن عجا

کشیدند و فرق او را که زینت تاج بود بد فناج کردند چو کجسر او را چنان دید گفت

بباید کنون رخ نشانیست سپهر فراوان پذیرد آن کجا که دشمن گون گشت

در خون و جان آنگاه روس لکرو و جو سپاه و جهان مملکت دکان و رعیت را جمع کرد و گشت

معلوم و محسوس است که هر که از کتم عدم قدم در سر گشاید وجود نهاد و باغ دایره موت موسوم

و هر که در ولایت خلعت خلعت بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاده بر عرصه که عرصه

فناست چه عباد و بر مملکتی که قابل مملکت است کدام استظهار صراط مستقیم و منج تویم است

نیت در پیت وحدت صافی کنیم و در کج انزوا و عجز ال نفس شهوت پرست را بتاریانه ریاضت

چنان رام کردیم که در روز داعیه حرص مجال یابد و نه خنلاج شره صورت بند و چون وقت

استرداد امانت نزدیک شد و زمان با نرسید و در بیت فراز آمد پیش از آنکه به جا بر شوق مل

نزول کند خود را بحسبیل از غیاپه احتجب دنیا خلاص و هم کمر بجا و ناله هاهات و بوارق

واردات قدسی و سقا با مقربان طاعت قرین ساکنان خطه مملکت و ریسوق مجاوران مرسل

قدس شوم تا ترا سودا تو خالی کرد اندر من با تو عشقم بکام خویشین پیوستن

خار راه خود منم خود را از خود خارج کنیم تا دوی بکوشد و هم من تو کردم هم تو من چون

از تقریر این کلمات بسپرداخت لهراس را و لهند خود کرد و کانه خلق را از نضیع و شریف بر

ترغیب در مطاوعت و تمثال او هر دو کوا او مباحثه عظیم و تا کید طبع نمود آورده اند که

تاج نشانه تیر و کادو
بزرگان که سر و دست
در تحت پادشاهان دید
از بیت و چهار تا فرسنگ
که گشت یک میل چهار کجا
بشد برکان
سنگین درم و کوی در
فرمان دکان آهین
دستور

خنلاج جسد غصه
بجو را از شیر بلذرت
دکشین کتر

انعام در دل خفتن

ہم درآروز بوقت اکٹھا دسان پنجم بخت و مذبر کردون پرودم جهان راسخ

بغیر اندو و دروند رہا تا بہ پرود و دروند جراب غم آرب برود شبت و از میان تو

کرانہ گرفت و از آن پس کے اور نیافت و کاخی کر جی در جب حال پو بزبان اہل کرج کشت

و چون موافق بود شبت افشا و غلام کچھرو ہون کہ نیکس اندیشہ کرد ازین میاں پور

بچر مش کالا و ادا و گویند سلیمان آنک کہ کشتی و کردہ او از صغر کر سخت و سب زنت

و آنجا ہلاک شد و از شاہر حکما کہ معاصر او بود و فیثا غور حکیم بود تمیز و او و لغمن این

عنب از ناگ اوست وین رطب از نخل او بن سکر از صراوت وین غسل از نخل و الا لہیۃ

و بویۃ سماویۃ و الساطنۃ ارضیۃ یحب علی المستحی ایضا لاسیم آن بلو

تذہبی احکام الخلاقین فیما یجری علی ہدای من امور الخلق و قال ایضاً ان قوام

الملک بالمال الذی جعلہ اللہ لہ لیس فی اصلاح المعاد و المعاش

صد سال کچھرو نامدار بہرچہ آرزو کرد شد کا مکار بدست خرچہ در ایگان

کہ سکتے سراب است و ما تشنگان ہی تشنہ چندا کہ ہے پستہ نہد باسدک

تسکے پستہ بہ لہراب دادا فر خسرو ولی عہدی و تاج کی خسرو

ذکر پادشاہراست و شرح حال او

چو لہراب شد بر جهان پادشاہ بہریر و یزدان و فرار جهان ازین رہا شود و رخت

بدر گاہ اوست عہد دست کہ جز راہ دین و خرد سپر پوزن ز فرمان کچھرو گذر و

پاراست کیتی چو باغ بہا لہراب خیرہ پیر کیگاوست

وفا کرد بر عہد یزدان بار

Handwritten marginal notes in Urdu script, including the name 'Kachhro' and various verses and commentary.

وزیر او کیان پادشاه بختور و سمر و مرو و فضاحت و کوررا و بلاغت پسان و ساحت بنان

وزیرانت و قار و ذیلق کفش را چون او برخواست لکن با چندین خصایص و مناقب که داشت

در سخوی و کینه جوی بود و بر مجرم ابعان کردی و از اراقت و ما و واغات و ما و باک شد آواز

و ترک او جز سجد حسام قاطع و نوک کسان ساطع سو و چون از منزلت فراموشی بگریزید و

رسید و از او روایت طاعت و آرا با علی مراتب شهریاری ترقی کرد و حضرتش کعبه در مطاف

اشرف اطراف شد و در کاش قبوسان قبله گاه لوک آفاق کردید و انشا الله تعالی القروم و

استکاننا لیهبته الترنک و القروم پس او کتاب سر و بود چون سر و بر کنار جو پار دولت

بالا کشیده و ماهی اراضی آسمان سلطت سجد کمال رسیده و راهی و سگوه پادشاه اطلعت فیروز و لاج و

بواسطه مهر در وایح سرور از ناصیه شین و فایح پیر ویش چو کیتی بختت چو کردون بکوشش

چو کیوان بر رفت چو دریا به بخشش همه عز و کلین همه جاه و رفت همه جو و مرد

همه دین و دینش از آنجا که غفلت کو دکی و غرور جو است اندیشه بر آن غوم مقرر کرد که

امور مملکت بدخل سازد و آن شغل را بساعت کردهی که با او مشفق بود و مذا تمام رساند لهرب

از آن سالش آگاه شده کتاب را حال خوشیت طبع و حدیث نفس بد پر معلوم بود از خانه بیرون

آمده بار رفت از خدمت قدم در راه نهاد و غربت را بر وطن اختیار کرد و چون باد که محیط مرکز غریب

مرحل و منازل به پیو و چند سال منقطع بجز شد لهرب را احضارت پدران و در حبش آمده و از

تقصیر و رذیل طمس او نامد گشت و چون بغیر از او قائم مقام و ولیعهد که خاندان مملکت بود

تعمیر کنده گشت مسافت و متلف با ند و از هر طرف منهبان بر کماشت و بهر جانب قصاص

قدم بجز که غیر معلوم
باشد است سگ و خاک
در بیجا را داشت ایام
بران

جمع
۱۸۸

لهرب

بهنستادنا ستمگر حال او شود و از مکان دستبردار و اعلام دهند پس از آن خبر آورده که در ستمگر

از بلا دروم که چون روزه دارم و نکست و چون بهشت روح افزا ترا ائها اطمینان

وماؤها الظم من التشم بدم معاقرت بدم و معاشرت با سقات کل ادم مسؤل است

و اورا از ملک و پادشاه استغای خط و بلاهی و مسامحبول لهرب را این بشارت سکونی و

سکونی حاصل آمد وینده او که سفینه دریا اندیشه بود و پیشگشت و هم در وقت رسولان

و رسما و با اسب و خلعت خاص پیغام داد که هر چند قره عین از منجاج مطاوعت این

انحراف نماید و حقوق والدین که حکم ولی الدین دارند بعقوق مجازات کند و وفار اینها و برگ

اوب مقرون دارد بر مصلحتا اولادنا اکبانا ما عهداتی و شفقت حیل و حفاظت فرزندی مقتضی

عفو و اغراض کرد و پرده مغفرت بر کرده او پوشد اکنون مهلت و مصالح یغیر و کفایت

اوست و بهت و امثال غیبت و اهل آن مهام را مسدول فارغ و خاطر آسوده دار که بعد از این

علمیات او با جابت مقرون خواهد بود و آنچه ممول و مسؤل با عینا و مبذول و من خود رغبت

بر امصان آن عزیمت مقرر کرده ام که از عمیق سواعل استعفا جوم و از اعمال و اشغال و سیو

دامن فراهم گیرم و طریق که بصلاح و علاج هر روز یک باشد مسلوک دارم و این چند روز دیگر

که در خانه شش جهت بر کتب بشر بر چهار بالش استراج عناصر محاربه و استیلا است بسته کرد

شیطان شره و خسته چکل باز از کردم روز سه چهار و پنج که در شش در جهات

از بهت عضو بسته این بهت منظم بعد کنم کردن که راه خوش را در حلقه اراد

اهل دل درم و چون رسول شرایط رسالت بگذار گشت تا سب را ادا حقوق پدر محرک

تسلیم با وجود خوشی و اوجش

مجازات و معاصات در آن

هفت اندام عبارت از سر و سینه و شکم و دودست و دو پا و بعضی سینه و شکم و دو پهلو سینه کتف آمد و بعضی رسک باشد که اگر از یک سینه بر جمع بدن خواند بران

بفرم

مجموعہ کتب

نمیر و صبح خاطر شد و اگر کرد و پشان کشت و زبان بتمہید معذرت بکشا و در حدت بر زمین
 بنا و وقت غرور شباب کہ شعبہ است از جنون بر بارہ طغیان سوار کرده و بارہ خذلان
 سوار ساخت تا سرازیر بقہ مطاوعت و کردن از طوق متابعت بر پچہم و پا از خد بند کے و دیا
 فرما بر دار پروں نہادم اما بر صبی مرفوع اعلم رقم تکالیف عقلی باشند چون اسلاش فنا
 یصح اولاً تصحیح در محل خلافت بر یکیزند و خبر دہ سیر بر و یکیزند و اگر در ختم تراشہ صرفی اگر کفہ
 میزان دمان پروں اما چون زر در خلاص حرص فعل خود دیدم و بات غربت کشیدم و چون
 رسول بار کشت و لہر اب را اگر کیفیت احوال کتاب خبر کرد و قصہ تضرع و تمہید معذرت
 کہ از سر عمر کفہ بود مشر و ما گرفت خوشدل شد و نیت با او صفا کرد و کتاب غمگین
 و سبوس پر دریافت و سورت چهار حادث را بکاس سنیاس حضرت او سکین داد و کمر حدت
 و طارنت او بر وجهی بر میان بست کہ اما رنگ حدت او بجا احوال صام موق کشتہ و از
 غضب نالت با وج عزت رسید لہر اب ہم در آل جمعی ساخت و بحضور عثمان دولت اورگا
 مملکت اورا ولیعهد و قائم مقام خود کرد و نیند و دخل و عقد امور و رفق و رفیق مصالح صہور
 اورا مطلق داشت و خویشین در کچ انزوا و مطبورہ ختہا یکمیل فضائل نفس و تحصیل مآثر
 و قسما ذخائر خیرات و ارتقا درجات بجات استعمال نمود و معنی این دو بیت بر لوح خاطر
 ثبت کرد عقل جهان طلب در آلود زند عقل خدا پرست زند در کصفا در دل
 مدارش ایانی کہ شرط نیت بتخانہ ساختن رنظر گاہ پا د و مال حال و بدان انجام
 کہ مؤلف کتاب گوید چو پیر ارگرد لہر اب را ولیعهد خود کرد کتاب را

ماذر کشت اسرار فرزند و ز راه و رسم نیا رکرو چنان شد که کن اندر جهان ۱۹۱

و این غنای از
چندین ساله است
که در این کتاب
توضیح داده شده است

که کرد پیش از تو فرمان دوان ^{پند و وصیت} مراد ^{آواز} بود شایسته کج و سپاه بایران و توران بدم پادشاه
بفرمان من بود کرد آن سپهر ز ایوان من ^{سومین} ماه و مهر کون مرغ عشق فرورخت با
فتاد خرد و دستم در وبال جوانی و کویا و نیر و نماند زین پس جز نام بیکو نماند
تو نیز از کنی نام بیکو بوس ره بکنامی همین است بس کونید عزیز و دنیای علیها سلم

و دایه محاصرت و معاصد دولت او بودند او دعوات ایشان قبول کرد و در دین وقت و
مذهب و شریعت مرتبه بزرگ و درجه بلند یافت و علم نجوم و تخریق و هیات افلاک بواسطه آقا

استقامت بیرون آوردن
آب و علم در مثل آن گفته

و فکر ملک نفس او شد و از محرمات ضمیر روشن و مستنطات و تحت صفای معانی روحی اظهار کرد
و سخنان و دلاویز و کلمات حکمت آمیز می گفت ^{از تاملی کردن و از نوسنی گفتن و نشان دادن به شیخ از شیخ گفته} این نهال بلند از آن چمن است وین کعبه

عقیق از آن بین است العفو عیند الا قیدار من علو الا قیدار و من کلامه علیه
السلام المودة افضل من القرباء و الجود اعز من الذخیر و الفیناعه احسن
من الیقین و زمان دولت داوان پادشاه او صد و پست سال تمام بود و آنکه علم با تحقیق

ذکر پادشاه گستاخ بنام ابراهیم خان کاشانی

چو کتاب بکوفت جاکر نهاد افسر پادشاه بر بنمود تا هر کجا صدر است
سرافراز شاه و سر لکریت ز ایران زمین تا بتوران زمین ز حد حبش تا باقصای چین
بیکایک بدر گاه حاضر شوند برخت فرمان تو بشنوند ملوک جهان جمله شتافتند
زین بوس کشتاب در یافتند چون مالک تو ایور و ساین ^{پاسبان} تو آفاق گشت بملها حیاط

و تعداد

کتاب

و فیروز اندیش کفایت معانی و تحقیق مباحث کردی و در عمل مشکلات و دفع مضایق اهتمام

بجمل متین عمل نمود و بحکم الشیل جوهری من جوهری لاسید در تطیب قلب سپاه و رعیت و

ترقیه حال خدم و حشم نسبت آباوی گرام و هلافه عظام اقمه کرده و از شیخ بیان بیخ رو

عدون کسود آورده اند که زردشت مجوس در زمان او خروج کرد و او سا کردی از طلا نده از میان

بود و چون مد خدمت او کرد و در کلمات او بعضی را به تعقیب یاد گرفت و از عبارات یگوار او

از سر خذلان عنان بدست شیطان داد و دو چهار از غیبتات کرد و در و یک دماغ سودا

پسند پخت و در اسما بحال بنیامی موسوم شد و در سر ظلم شب و در سینه مهرک کرد و جان

بگریخت که خورشید سایه او ندید و با کرد و او نشاوت تا بطرف اذربایجان افتاد و در اجداد

بنیاد نهاد و چون خلق محبت چنان فتن اند که هنوز انکور جادوش غوره است که سر عریده میان

دارند جمعی بر او گرد آمدند و گفت من پیغام برم و روح القدس مرا بر کشف امر آید مدد نماید و

از حضرت یروان و بمن میاورد و چون این سخن شایع شد و در گرا و در افواه افتاد و وصف کتاب

زند و پازند بر زبانها مگورگشت در حضرت کتابستایش آن مکرر کردید رعیت بصحبت رسد

نموده و همین بلاقات او غنیمتی بزرگ شناخت از حد و بلج با عدوی و عدلی رو کجانب او

نهاد و چون کار از رعیت بجنور کشید چنانکه مقاطیس جادو به آهن را جذب کند کتابستایش بود

خود کرد و تابع دین و ملت او شد و بیدار است کتاب زند و پازند اشتغال نمود و بفرمود تا او را

هزار پوست کاوا را و باغش کردند و آنرا بر مثال ورق آهوسر زنگردانند و ترنات و مرمرها

طبع خامد و جامد او را بر روی مملول بر آن اوراق که مستحق حراق بود الحاق کردند و کتابستایش

زردشت مجوس
نام و پیوسته
است گفته

از شیخ بیان بیخ رو

ترک بودند اینصورت

پسند پخت

از حضرت یروان

نهاد و چون کار

هزار پوست کاوا

طبع خامد و جامد

سوزاند پوستن

نخیزد

بسیار

به تعلیمی تمام آنجا بنهاد و کردهی را بجا نفلت آن برکاشت و عوام را از تعلیم و تعلم آن نهی کرد ۱۲۳

و خویش را بر حفظ و مذاکره آن ترغیب نمود و هر که در آن طبعی و یاد کرد او را در عیالین

کردن نهادند

عقوبت کشید تا چنان شد که خلایق به یکبار و در عهد دولت او دین محوس گرفتند و احکام از

دور کرد اب کفر و توحش صلات غرق شدند و در شستن بسول چهار پایان و جمع آمدن با ما و دان

خواهران را از قسلی مفروضات و مسنوبات شمرند و این چند کلمه از مخترعات است تیره و ضمیر کفر

آن مطعون طعون است که حق غزو علامه و راز سها بود و چون زمان سها او آمد و یافت از طول

مدت وحدت طول شد و از صحبت و راز حکمت بر نهاد و او غلبه کرد و اندیشه برداشت او بتیلا یافت و

صفت در آن حکمت اهل پس موجود شد چون یکسکه زشت و هیات نفوذ داشت از که در صورت صورت او

نقزت گرفت و حوت که او را قهر کند ناچار بگریخت و مردود شد *تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ*

هُلُوا كَيْسًا چون ارجاب را دیو طبع پیوسته در دماغ او نهاد که ملک کتاب بیکر و لشکر عظیم

عرض داد و همواره مملکت او را بستم ستوران خراب کرد و دختران کتاب را در قید ذل و

اسرقت آورد و بترکستان رفت و پانزده با خود برد کتاب را پیش غیرت در نهاد و افسانها

که با ستقام پرور او پس ایل چابک هفتدیار که هم تهن بود و دهم شهریار

طلب داشت و بالسرک هبوه بفرستاد تا با ارجاب جنگ کرد و او را بگشت و خواهر از اربند آید

نجات داد و پادشاه آریه از اولاد غیرت بن شکیب را در اوشیاب که او را از پیشا مهران

شمرده اند و گویند از ترکستان جزو رسولی برخواستند ارادت و منصب سلطان در خاندان

ایشان باند تا زمان اسکندر بن فیلقوس و هفتدیار چون زکار ارجاب دل فریغ کرد و دستمر

اینکه در کتابهای دیگر آمده است که در زمان اسکندر بن فیلقوس در خاندان ارجاب یک پسر پیدا شد که با او در جنگ با ارجاب شرکت کرد و او را کشته شد و پادشاه آریه او را از ارجاب نجات داد و پادشاه آریه از اولاد غیرت بن شکیب را در اوشیاب که او را از پیشا مهران شمرده اند و گویند از ترکستان جزو رسولی برخواستند ارادت و منصب سلطان در خاندان ایشان باند تا زمان اسکندر بن فیلقوس و هفتدیار چون زکار ارجاب دل فریغ کرد و دستمر

کتاب

خویش آمد جمعی از کماة سباه حیات مملکت را بر کماشت تا شفاعت کنند و از پدر بهارت ملاست شاک
 ملک و نباشرت در حال دیوان خواهند کتاب را این سخن در تاب شد و آتش خشم در نهاد او
 رمانه زد و کس فرستاده او را احضار کرد و بعد از ترسان و لرزان بجزرت آمد و خاک بارگاه را
 بیور نقش کرد و پوریش خواست و شاه را از خبرات ^{بیش} اعضا غیظ و غضب با سر رضا آورد و پس از
 چند روز بیک رستم نامزد شد بشرط آنکه اگر مظفر شود شاکت شاهی و سریر سروری بر او مقرر شود
 اسفند یار بر اولستان رفت و بار رستم حربه کرد و بگریه دستمان رستم املاک شد چنانکه درود
 در کتاب شاهنامه گوید چو رستم گزاند کمان را اندر زود بدانسان که سیم رخ فرمود بود
 بزود تیر بر چشم اسفندیار جهان تیره شد پیش آن مادر خم آورد با کلا سر و سی
 از دود و رشده خرفه نگون شد سر شاه یزدان پرست پشاد و چای کمانش زدست
 چنین گفت رستم با اسفندیار که ای تیغ زن پهلوان مادر هم اکنون بجا که اندر آرم است
 بسوزم دل مهربان مادر تو آنی که گفتی که رویین تنم بلند آسمان بر زمین بر زخم
 بیکه زخم بر کشتی از کارزار بماند چنین بر زمین سوگوار که کفتار دوست رستم جند
 نماند و مراد دست چرخ بلند رکفتار رستم دل تهنتم به پیچید چون مار بر خوشی
 چنین داد پاسخ که کردنده مهر ازین گونه بسیار ورزیده مهر جهان یاد دار و این صدمه
 فلک رنجستین نه این است کار بخت این درفش از مش جان پاک تن خسته افکنده بر سینه
 خاک چون این خبر به کتاب رسید از فرستادن او پشیمان شد و بر جواد حسرت او تصدیق
 وزاری و تفتیح و سوگوار نمود و لشکری پارسه داد بر ترکان مصاف خواست بار نامیان جابین
 دغم

غضای عام در آن
 در عربستان که پیش
 آن چهار روز میماند
 و بعضی گفته اند که
 میماند

سیم رخ نام حکیمی است که
 معلم زال پدر رستم بود
 که زال در خدمت او
 تحصیل کرده بود
 و بعضی گفته اند
 بود که زال را پاره
 و بعضی سیم رخ
 گفتار گویند

این داستان در شاهنامه
 در کتاب اسفندیار
 در داستان اسفندیار
 در کتاب اسفندیار

کتاب

سکاره چون که و کارزار چسب رفت و خلق بسیار دود و دانه شمار در آن عرصه عرضت و بار و خسارتند ^{۱۴۵}
 و چون از آن جنگ مظهر و سپهر و بارگشت با و سلاطنت را بر سپهر و بهمن که مادرش از اولاد طاکو
 بود مقرر داشته و او را ولیعهد خود و صاحب عهد و ملک و قهرمان و کار فرما سپاه و چشم گردانند
 و معنی بهمن زبان یونانی سگونت است و او در زمان پدران ما و پسرز و نایقه و همسر بود و چون واقعه
 پدر مشاهده کرد دل شکسته شد و غلبه و سانس بر درون او استیلا یافت و همه روز می گریه میکرد
 و رنج آنکه در روزیجا بدول فراگ کرد و با سون بر چهره گردون بستی و هنگام مصاف و زبان جو
 در زمان خاور بگشتی درین آنکه چون راندی بار نهادی زمین تن به چارک
 درین آنکه چون برستی برخش زدی برق نعلش بگردون درخش جهان گیر بود و جهاندار
 بود پدر پسر شاه و سالار بود ز دستم فرزند بود و آرامش بر در کو در کو در کو
 پیش از و به پسر صبح مینو داشت جهان طاقت کینه او داشت و کتاب
 چون از کار بهمن و تفویض و ولیعهدی بو فارغ شد بنا سخن را در معاد و شش حال برده نموده روی
 حق تعالی آورده گفت مرا کج غاری در حق جو به از مرز با کینه در آرزو کرد
 هیچ میباشند بزم بجز رنج و بیچارگی بی زبان خاک و آب سرد بهین بر بود و قهر بر او
 اگر قابل عمر جاوید نیست کم از ملک و اراد جمید نیست کن یک بر شخت و تاج و سپاه
 مشو شیفته دولت و مال و جاه که کسی بے چون تو وارد پاد بے چون تو داده است
 کتی پیاد و از آثار او ولایت پهنات عرصه مر عرار که طول او ده فرسنگ است و در لوا
 محدود شیراز فصای بدان نرامت و نرسنگاهی بدان طراوت میت دهمواره ان ولایت غناء
 نام جای که آن بغیر از آب و مشهور است

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

تصحیح و تصحیح
 در مطبع کارخانه
 سفید و در هم فانی
 و کبر اول نیز آمده و
 بسیدن مصدر آن
 بران

دوم که گفتند هر دو حکما عصر بوده است مثل قاضی ابوبکر بن علی که در فنون علوم بدینها وارد و ابو
عبدالله محمد که شیخ ابواسحق فیروز آبادی و گراور در طبقات فقها ایراد کرده است و از حکما که در
روزگار او بودند سراط عابد بود تمیز فیثا غوث و جاماسب که در علم تخریم کجاست عهد و مشهور
زمانه بود و در قصبه خراسان از اعمال فارس و سجستان که در زمان او واقع شد آن است
که شیخ بر ملک بن استیلا یافت و کنعان بدست فرو گرفت و گویند او درین اس پر بر اهل تخریم
دستی نمود بواسطه ریاضتی که می کشید و در تغلیل طعام و شراب می کوشید روشنی در خاطر او می یافت و

استساق خاطر خویش سخنان دار می گشت این خوشه از آن خرمین وین جبره از آن صباست
وین دره از آن خورشید وین قطره از آن دریا *حق الناس بالتواضع من احسن الله تعالى*
سزاوارترین مردم بتواضع است که کسیت که جهان کند بر جبره است
الله و بسط بالقدرة بدیهه و من کلامه لا یخفى عن مسلك النصح فان منهاج
فیضیه و بادشا اودت صد و پست سال بود و بقوی دیگر صد و پجاه سال بوده است

ذکر یاد شاهان از اسفند پادشاه و شرح حال او

حک مرتبت بهمن نامدار کله بود از باغ بهمنیار کفی داشت چون بر بهمن سخن
از و تاشی ختر فرسخی بدانش مریزک و عقل ارجمند بتدبیر سر و کوه بر بلند
بهن بن اسفندیار از طوک بجم بجای او و فاعل و سخا مستعی بود و از مواهبت ناسد بردا و مساج
سجانی خطی مستغنی و سرعت دل داشت که در مضار اندیشه بر مثال برق خاطر جولان کرد
وزراتت ری حکما ثمرات خاطر و سناح ضمیر او مثل رود و ما در او از اولاد طالوت بود و وزن او از
قبایل بنت رحیم بن سلیمان و او را دو پسر بود ساسان و دارا و سه دختر فرکیس و بهمن دختر و سخنان

بهن بن اسفندیار از طوک بجم بجای او و فاعل و سخا مستعی بود و از مواهبت ناسد بردا و مساج
سجانی خطی مستغنی و سرعت دل داشت که در مضار اندیشه بر مثال برق خاطر جولان کرد
وزراتت ری حکما ثمرات خاطر و سناح ضمیر او مثل رود و ما در او از اولاد طالوت بود و وزن او از
قبایل بنت رحیم بن سلیمان و او را دو پسر بود ساسان و دارا و سه دختر فرکیس و بهمن دختر و سخنان

بهن

و ساسان هم در زمان پدرش ^{زاد} بر تیره مرتب سرش گرفت و از خلق ^{بانی} عزال نمود و دارا هنوز خردسال ^{۱۶} *
 بود چون تخت سلطنت بکمان بهمن ^{بروزار شدن} را پیش گرفت از بهمن ^{نیکو} را و زانت ^{نیکو} مکر و شهنش عدل و آقا بکرین
 بدلا و کار عالم بنظام رسید و امور ملک بر منجاج استقامت ^{نیکو} ستم گشت بعد از قیام با سنان ^{نیکو} طوبه
 و استعطاق جوانب ^{نیکو} همت بر بهقام ^{نیکو} پر خویش از رستم ^{نیکو} دستان و خراب کردن ملک زابلستان ^{نیکو} مقصود
 گردانید و لشکر ^{نیکو} بنیز بیداب ^{نیکو} شدید و شمر ^{نیکو} بهتید و وعده ^{نیکو} بفرستاد و چون ^{نیکو} طلایه ^{نیکو} سباه ^{نیکو} سکه و وسایل
 رسید خبر شنیدند که ^{نیکو} سلطنت ^{نیکو} تنزبا و موت ^{نیکو} نهال ^{نیکو} حیات ^{نیکو} رستم ^{نیکو} را از ^{نیکو} زمین ^{نیکو} زدند ^{نیکو} فرو گشته و برادر
 او بر سر ^{نیکو} رخت ^{نیکو} نشسته ^{نیکو} است ^{نیکو} و چون ^{نیکو} خبر ^{نیکو} سو ^{نیکو} تر ^{نیکو} پیوست ^{نیکو} و بهمن ^{نیکو} از ^{نیکو} حقیقت ^{نیکو} آسمان ^{نیکو} آگاه ^{نیکو} شد ^{نیکو} ناچار ^{نیکو} بر ^{نیکو} همت
 لشکر ^{نیکو} با ^{نیکو} گرد ^{نیکو} و ^{نیکو} بنوبه ^{نیکو} شتافت ^{نیکو} و خیل ^{نیکو} و سپاه ^{نیکو} را ^{نیکو} در ^{نیکو} زمین ^{نیکو} زابلستان ^{نیکو} سپاشت ^{نیکو} و میان ^{نیکو} بهمن ^{نیکو} و برادر ^{نیکو} رستم
 سخت ^{نیکو} رفت ^{نیکو} و از ^{نیکو} جوان ^{نیکو} خلق ^{نیکو} تمام ^{نیکو} گشته ^{نیکو} شد ^{نیکو} چنانچه ^{نیکو} صحرا ^{نیکو} و دامون ^{نیکو} از ^{نیکو} جام ^{نیکو} شته ^{نیکو} پشته ^{نیکو} گشت ^{نیکو} و در ^{نیکو} جنگ
 زواره ^{نیکو} برادر ^{نیکو} رستم ^{نیکو} بستم ^{نیکو} گشته ^{نیکو} شد ^{نیکو} و بهمن ^{نیکو} را ^{نیکو} ملک ^{نیکو} زابلستان ^{نیکو} در ^{نیکو} تصرف ^{نیکو} آمد ^{نیکو} و بعزل ^{نیکو} پسر ^{نیکو} تخت ^{نیکو} ایش ^{نیکو} که ^{نیکو} برادر ^{نیکو} است
 امیر ^{نیکو} بود ^{نیکو} مثال ^{نیکو} داد ^{نیکو} و کبر ^{نیکو}ش ^{نیکو} غلبی ^{نیکو} را ^{نیکو} از ^{نیکو} سپاه ^{نیکو} به ^{نیکو} سب ^{نیکو} که ^{نیکو} مادر ^{نیکو}ش ^{نیکو} و ^{نیکو} حیر ^{نیکو} از ^{نیکو} سپاه ^{نیکو} امیر ^{نیکو} شیل ^{نیکو} بود
 بعضی ^{نیکو} از ^{نیکو} نصیب ^{نیکو} کرد ^{نیکو} و او ^{نیکو} را ^{نیکو} گشت ^{نیکو} تا ^{نیکو} اهل ^{نیکو} بنی ^{نیکو} اسرائیل ^{نیکو} را ^{نیکو} بر ^{نیکو} زمین ^{نیکو} مقدس ^{نیکو} فرستاد ^{نیکو} و ^{نیکو} را ^{نیکو} که ^{نیکو} میان ^{نیکو} خوانند
 با ^{نیکو} یالت ^{نیکو} موسوم ^{نیکو} کنند ^{نیکو} کبر ^{نیکو}ش ^{نیکو} غلبی ^{نیکو} است ^{نیکو} ز ^{نیکو} جامع ^{نیکو} کرد ^{نیکو} و با ^{نیکو} اتفاق ^{نیکو} قوم ^{نیکو} تمام ^{نیکو} بدانیال ^{نیکو} داد ^{نیکو} و ^{نیکو} پست ^{نیکو} تهر
 معمر ^{نیکو} کرد ^{نیکو} و ^{نیکو} ایند ^{نیکو} بهمن ^{نیکو} چون ^{نیکو} عمان ^{نیکو} را ^{نیکو} حجت ^{نیکو} از ^{نیکو} زابل ^{نیکو} بنحیم ^{نیکو} خویش ^{نیکو} معطوف ^{نیکو} کرد ^{نیکو} و ^{نیکو} حاکم ^{نیکو} را ^{نیکو} بخواند ^{نیکو} و ^{نیکو} شعل ^{نیکو} حکم ^{نیکو} کرد
 بوی ^{نیکو} ار ^{نیکو} داشت ^{نیکو} و ^{نیکو} سنان ^{نیکو} داد ^{نیکو} و ^{نیکو} سبیا ^{نیکو} که ^{نیکو} ملک ^{نیکو} بنحانی ^{نیکو} داد ^{نیکو} و ^{نیکو} سنان ^{نیکو} داد ^{نیکو} آن ^{نیکو} بود ^{نیکو} که ^{نیکو} بهمن ^{نیکو} او ^{نیکو} را
 سخت ^{نیکو} دوست ^{نیکو} داشتی ^{نیکو} مشوف ^{نیکو} و ^{نیکو} مهور ^{نیکو} کفایت ^{نیکو} و ^{نیکو} کار ^{نیکو} داد ^{نیکو} او ^{نیکو} بودی ^{نیکو} و ^{نیکو} کشتی ^{نیکو} که ^{نیکو} او ^{نیکو} ز ^{نیکو} نیست ^{نیکو} که ^{نیکو} کشتی
 و ^{نیکو} او ^{نیکو} صفا ^{نیکو} دهن ^{نیکو} و ^{نیکو} نور ^{نیکو} و ^{نیکو} کار ^{نیکو} از ^{نیکو} مردان ^{نیکو} پیش ^{نیکو} است ^{نیکو} و ^{نیکو} از ^{نیکو} برادران ^{نیکو} پیش ^{نیکو} و ^{نیکو} بعضی ^{نیکو} گویند ^{نیکو} که ^{نیکو} از ^{نیکو} بهمن ^{نیکو} برادر ^{نیکو} است
 زینک

زواره بر سر تخت نشسته است
 نام او در کتب آمده است
 زواره برادر رستم است

۱۹۸ کبر تبین بود و هنوز او را در سگم داشت که از پدرش پادشاه او کرد و سامان هم نه از خانه

بود چشم داشت که ملک از بهمین بورد و ولید و قایم مقام پدر باشد چون کار نه بروی مراد او

بود از اینجا با صطخر هجرت نمود و بصورت انقطاع از خلق اختیار کرد و طریق زهد و عبادت پیش گرفت

و از کوفه چندی که شیرایشان دوید و وجه معاش خود را و بنفش خویش را و شبان آنها بود

و این دو بیت از شعر او بعین و در ذی قعدة محی کفث اذا ما لم تکن ابل فعری کان قرین

حلتها العی فیما لادیننا اقطا و سمننا و حسیک من عی سبع و ری و درین

سلیمان سا که ترجمه تاریخ ابن جوزی است مذکور است که چون دارا از حاکم در وجود آمد از ولعت گرفت

و او را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده برودی از رود ما صطخر و بقولی از رود ما بلخ اندخت

ما گاه آسیاب او را بر کنار رود پیافت و بکند و چنانکه گفته اند روزی نگر که طوی طبعیم سو

بت بر روی پسته آمد و بر سگرافاد کمان برد که رزاست یا گوهر خود شمس بود و پسته

دید با فرو بها و حسن و جمال او را بجان برود و بر خدمت او قامت نمود تا بحد طلوع رسید آثار شاهی

سگوه سهریاب در جبین و نهاد او آغاز ظهور نهاد و در کمال در افواه افتاد و حکایت از آن ببارت

شادمان شد و از کرده نامم سبایان را حاضر کرده خلعت بخشش داد و با انواع عطایا و مواهب

مختصا صیفت و حکایت از سر بر گرفت و برفق دار نهاد و بوجد او استبشار و استظهار نمود

ملک و سلطنت بر او مقرر گشت مؤلف گوید چون گذشت از عمر بهمین دو شصت در افق داد

چو ماهی بشت هنوز ارچه دارا پیر بود خورد و لعیهد خود بدار سپرد بدو کفث

ملک چنین نامدار که هست از طوک جهان یادگار بفرنگی کردم دیار و کفث

کتاب تاریخ سلیمان در کوفه
و در کوفه چندی که شیرایشان دوید
و وجه معاش خود را و بنفش خویش را
و شبان آنها بود
و این دو بیت از شعر او بعین
و در ذی قعدة محی کفث
اذا ما لم تکن ابل فعری
کان قرین
حلتها العی فیما لادیننا
اقطا و سمننا
و حسیک من عی سبع
و ری و درین
سلیمان سا که ترجمه تاریخ
ابن جوزی است مذکور است
که چون دارا از حاکم در
وجود آمد از ولعت گرفت
و او را با جواهر بسیار
در صندوقی نهاده برودی
از رود ما صطخر و بقولی
از رود ما بلخ اندخت
ما گاه آسیاب او را بر
کنار رود پیافت و بکند
و چنانکه گفته اند
روزی نگر که طوی
طبعیم سو بت بر روی
پسته آمد و بر سگرافاد
کمان برد که رزاست
یا گوهر خود شمس
بود و پسته دید با
فرو بها و حسن و جمال
او را بجان برود و بر
خدمت او قامت نمود
تا بحد طلوع رسید
آثار شاهی سگوه
سهریاب در جبین و
نهاد او آغاز ظهور
نهاد و در کمال در
افواه افتاد و حکایت
از آن ببارت شادمان
شد و از کرده نامم
سبایان را حاضر کرده
خلعت بخشش داد و
با انواع عطایا و
مواهب مختصا صیفت
و حکایت از سر بر
گرفت و برفق دار
نهاد و بوجد او
استبشار و استظهار
نمود ملک و سلطنت
بر او مقرر گشت
مؤلف گوید چون
گذشت از عمر بهمین
دو شصت در افق داد
چو ماهی بشت
هنوز ارچه دارا
پیر بود خورد
و لعیهد خود
بدار سپرد
بدو کفث
ملک چنین
نامدار که هست
از طوک جهان
یادگار بفرنگی
کردم دیار
و کفث

توسعه بخشتری تو نیز آنچه این عزم است در جای آر تا در مانی بجا و کربز ۱۰۰

دین رسم و آیین رو زبند ترا ملک کیش و گویند کی از آثار بهمن در بند فارس کواری است

با کاف فارسی پادشاهی نام قصیده از شیراز

که بر دو خانه بهنگان بسته اند و پیر سعید مقرب الدین که از پسران ابوبکر بن سعد است بود و ارار با

قصیده از شیراز
باز در این قصیده از شیراز
باز در این قصیده از شیراز
باز در این قصیده از شیراز

که بر سر راه بغداد است در صحرای آذربایجان وقت کرده و از هاتین حکما که در عهد دولت او بودند که

بقراط طبیب است دویم و غیر طیس و این بقراط است که مؤلف کتاب فضول است و بهمن ایشان را

مغرزد و کرم و آزار نوار علوم و آثار فواید ایشان است باس نمود و گاه گاه کتبی غرا کتبی و

عرب ابداع کرد این قبح را قیام لاجت او داده اند وین خلف را و حشران فکر

اوراده اند الا نضاف من احسن الاوصاف واللباج افه الرائی کما ان الهوی افه

العفاف و من کلامه الشجاع یجنا و حسن النساء علی طول البقاء و النجان یجنا و

طول البقاء علی حسن النساء و مدت ملک پادشاه او صد و دوازده سال بود که وی گویند

بعضی از عمارت صخره را او کرده است و در موضعی دیگر از عمارت دارد که اکنون مطموس است

ذکر پادشاهی که در شرح احوال او

جهاندار و آرا که بخت بد بود و نازیده و تاج و تخت بلند خمر بود و پسر در روز

کند انگنی بود و بدخواه سوز چو بر هفت ایلم پادشاه پیار است کستی بکنج و سپاه

هان رسم و آیین بهمن گرفت ستم را و پیداد دشمن گرفت پر آوازه عدل و شد جهان

نهاده و در بر خطش خسروان دار این بهمن پادشاه بود صاحب غزم و کشور کشایی ثابت

غزم در اندک مدتی سپاه بسیار کرد و در پیرو صراحت و بار و شهامت ملک عالم و ملک

شجاعت و دیر شدن کند

زبان چو عصبان
بغیان طاهر و بی علم
شاه است بمعنی جاس
که نور است درین جهان

قصیده از شیراز
باز در این قصیده از شیراز
باز در این قصیده از شیراز
باز در این قصیده از شیراز

مستم ضبط الاله و خلافت
نیده بالمشق

اتفاق را در تحت تصرف خویش آورد و او را پس بود و مجال چنانکه در حسن و جلال و در لطف و رحمت
 مجال بود و از غایت محبتی که با او داشت او را هم دارا نام کرد و او که بعد خویش بوی داد و از
 آنجا عزیت فایز کرد و در او را برود که از مضامین اربع و شبا نهار است بنیاد نهاد و مدت تک
 او در آن روز سال بود و او را کبار حکما که در عهد دولت او بودند از اهل طون که تئید سراط عابد بود
 در ایام دارا شوریده حال برون شد و دنیا جهان دیده زال و دارا
 صغریک بدختر و بدسیرت و پیرم و از مناجازت و جاده عقل دور بود و چون بر تحت سلطنت نشست
 و قایم مقام دارا که بر شد ز نام خویش بدست شیطان نفس داد و عثمان طبع در کف و یو جهل نهاد
 و حکم اذالته یکنون لک و اعط من نسیک فلا ینفک الی الوعظ مواعد ارباب خبرت و خبرت
 اهاب بصیرت و بصورت اثر می کرد و خلایق از خشونت طبع و درستی خود استوه شد و سخت و در
 که شیر ملک بود و بر دستگیر شد و با اتفاق سران سپاه و دوجه لکر رسول نامزد کرد و با تح و در
 فراوان بخت اسکندر فرستاد و از صادرات افعال و شطوط و مقام او در اغلب احوال نمونه با کف
 و او را بر قمع و استتصال دارا شرح نمود و بکنند بر طبع ملک با لکر نامعد و قصد دارا کرد و
 چون باد عرصه خاک در نوشت و در حد و در خربدار پست و در میان ایشان محارب عظیم
 و در رایت حرب منصوب بود و هر روز از جانبین بهم می افتاد و غلظی را در دم نهنگ تیغ و در
 ثبانی رخ می افتاد بعضی گویند فیلتوس پدر اسکندر هر سال که معین بداری فرستاد و در تهیه
 معدنی میکرد و دارا از بدان مقدار خورسند می بود چون فیلتوس در گذشت و کسار راه داشت
 با سکر مقرر شد در آن سال در دادن خراج تقصیر نمود و جانب دارا مهمل گذاشت و بر وجه کرم

در این کتاب که در این روزها در این شهر
 در این کتاب که در این روزها در این شهر
 در این کتاب که در این روزها در این شهر
 در این کتاب که در این روزها در این شهر
 در این کتاب که در این روزها در این شهر
 در این کتاب که در این روزها در این شهر
 در این کتاب که در این روزها در این شهر
 در این کتاب که در این روزها در این شهر
 در این کتاب که در این روزها در این شهر
 در این کتاب که در این روزها در این شهر